

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مسئله شورا

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک

نام جزوه: مسئله شورا

نویسنده: هیأت تحریریه موسسه در راه حق

ناشر: موسسه در راه حق

نوبت چاپ: مکرر

تاریخ چاپ: ۱۳۹۶ هـ ش

چاپخانه: سلمان فارسی

نشانی: قم، خیابان آیت الله مرعشی نجفی (ارم)

کوچه ۲۰ - پلاک ۱۰ - موسسه در راه حق

تلفن: ۲-۳۷۷۴۳۲۲۱ (۰۲۵)

www.darrahehaq.com

سامانه پاسخگویی پیامکی: ۱۰۰۰۲۲۲۳۳۳

رایگان

فهرست مطالب

- آیا پیامبر، محکوم رأی اکثریت است؟ ۹
- آیا پس از پیامبر، شورایی تشکیل شد؟ ۱۴
- تاریخچه‌ی سقیفه ۱۶
- داوری کنید! ۲۴
- آیا این است معنای اجماع؟ ۲۹
- چگونه حق علی عليه السلام را غضب کردند؟ ۳۰
- ۳- مسأله‌ی قلم و دوات ۳۳

درس‌هایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۵

مسلمانان، بی تردید و با قاطعیّت برآنند که :

پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، معصوم و گفتار پاکش برابر با واقعیّت و خواست خدا است و اگر جز این می بود، خداوند پیروی بی چون و چرا از او را، فرمان نمی داد. پس فرمان او فرمان خداست و بر همه لازم است از او پیروی کنند.

اضافه بر پایه ی آیه های زیر، در می یابیم که پیامبر - که درود خدا براو - بر مردم، حقّ حاکمیّت می داشته و فرمان او بر نظر و رأی همه پیشی می گرفته و دستورهای او در امور اجتماعی و جز آن، واجب الاجراء می بوده است:

۱- أَلَنْبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ.^۱

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نسبت به مؤمنان، از خودشان سزاوارتر است.

۲- وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ... و چون خدا و پیامبرش در امری، فرمانی دهند، هیچ مرد و زنی را نشاید که رأی خویش، بر آن برگزینند.

اندیشیدن به این آیه و تفسیر آن، آشکار می سازد که فرمان پیامبر در همه ی امور، - اگر چه امور شخصی باشد- نافذ است؛ چراکه آیه در

درس‌هایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۷

زمینه‌ی بی‌فروود آمده که از «احوال شخصیّه» است
یعنی در مسأله‌ی ازدواج زید و زینب.^۱

پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای درهم کوبیدن یک سنّت
جاهلی که حاضر نبودند با غیر اشراف و ثروتمندان
ازدواج کنند؛ به زینب دستور داد به ازدواج زید در
آید، غرور کاذب و نخوت بی‌جایی که میراث ایّام
جاهلیّت بود؛ نمی‌گذاشت که زینب، زید را به
شوهری برگزیند. اما این آیه روشن ساخت که حتّی

۱. معروف آن است که زینب دختری عموی پیامبر و از
قریش بود اما زید، غلامی بود که به دست پیامبر آزادی
یافت.

در امور شخصی نیز باید به فرمان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گردن نهاد و زینب چنان کرد و راضی شد.^۱

۳- فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.^۲

نه، سوگند به خداوند که ایمان (این دورویان)، ایمان راستینی نیست مگر تو را در آنچه میانشان رخ داده است به داوری برگزینند و از آنچه تو حکم می دهی، در دل احساس ناراحتی نیابند و کاملاً فرمان برند.

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۲۸۰.

۲. سوره ی نساء، آیه ی ۶۴.

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۹

آیا پیامبر، محکوم رأی اکثریت است؟

برخی از اهل تسنن می گویند: رأی اکثریت، در امور اجتماعی، حاکم است تا آنجا که پیامبر خود باید از آن پیروی کند!

با نگرشی ژرفتر در آیه هایی که پیشتر گفته آمد، بطلان این نظر، آشکار است. اینک به واریسی دلیل ها و گفته های آنها می نشینیم و پاسخ می گوئیم:

استدلال آنان به آیه ی (۱۵۹) از سوره ی آل

عمران است.^۱

۱. فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ

از رحمت خداست که - چونین - نرم و گشاده رویی با ایشان؛ که اگر جز این می بود و تو سخت و سنگین دل می بودی از کنار تو می پراکندند، از ایشان درگذر و برایشان رحمت بخواه و با آنان مشورت کن و آنگاه که به کاری عزم کردی، بر خدا توکل کن - و انجام ده - خدا کسانی که بر او توکل دارند دوست می دارد.

در پاسخ، می گوئیم: در همین آیه شاهی آشکار وجود دارد که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ محکوم به پیروی از رأی اکثریت نیست؛ یعنی حق حاکمیت حتی در امور اجتماعی نیز با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و آن گرامی وظیفه

اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاورْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ.

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۱۱

دارد پس از مشورت؛ نظر خود را عمل کند نه رأی
سایرین را، چرا که می فرماید:

«... با آنان مشورت کن و آنگاه که خود - به

کاری - عزم کردی برخدا توکل کن و انجام ده...»

و حال آن که اگر نظر دیگران لازم الاجراء بود

بایست چنین می فرمود:

«... آنگاه که رأی مردم بر چیزی قرار گرفت، تو

هم همان را بپذیر و انجام ده...»

ولی می بینیم، از آیه چنین بر نمی آید.

به اضافه، در تاریخ نیز شواهدی بر خلاف نظر

اهل تسنن وجود دارد؛ از جمله در صلح حدیبیه^۱.

۱. چون این صلح در محلی به نام حدیبیه واقع شد به همین

نام معروف شده است.

پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به زیارت خانه ی خدا از مدینه خارج شد. نزدیک مکه، نماینده ی کافران قریش نزد آن بزرگ آمد و گفت: قریش برآنند که نگذارند به مکه درآیی. فرمود: ما به جنگ نیامده ایم و تنها به زیارت می رویم.

پس از گفت و شنود بسیار، قریش بر آن شد که صلح کند و پیامبر با شرایطی ویژه، تن در داد در حالی که مسلمانان از این صلح ناخشنود بودند و می خواستند با زور به مکه درآیند^۱.

پیامبر به مسلمانان فرمود:

۱. سیره ی ابن هشام، جلد ۳، از ص ۳۲۱ به بعد.

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۱۳

من بنده ی خدای و پیامبر او هستم. هرگز از
امر خداوند سر نیچیم او نیز مرا رها نمی کند.^۱
در این جا پرسشی صادقانه رخ می نماید که:
پس منظور از مشورت پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ با مردم
چیست؟

مشاوره های آن گرامی تدبیری بود که
بدینوسیله هم به نظر مردم احترام و ارج می گذارد و
هم عقل و اندیشه ها را در راه پیشرفت اسلام به کار
می انداخت و نیز جلو قسمتی از کارشکنی های

۱. اَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ رَسُوْلُهُ لَنْ اُخَالِفَ اَمْرَهُ وَ لَنْ يُضِيعَنِي. تاریخ

طبری، ج ۳، ص ۱۵۴۶ طبع لیدن.

۲. اَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ رَسُوْلُهُ لَنْ اُخَالِفَ اَمْرَهُ وَ لَنْ يُضِيعَنِي. تاریخ

طبری، ج ۳، ص ۱۵۴۶ طبع لیدن.

برخی از سران قوم گرفته می شد زیرا همین اندازه که طرف مشورت قرار می گرفتند خود را در کارها سهیم می دیدند و دست از کارشکنی بر می داشتند اما آن گرامی در این نوع مشاوره هایی که داشت هیچ گاه محکوم رأی اکثریت قرار نمی گرفت. و اگر به رأی کسی یا گروهی توجه می کرد در واقع همان نظر خود او نیز می بوده است.

و در هیچ مدرک معتبری نیامده است که آن گرامی نظر اکثر را ملاک عمل خود قرار داده باشد.

آیا پس از پیامبر، شورایی تشکیل شد؟

دیدیم و دانستیم و ثابت شد که رأی پیامبر بر نظر همه، حتی بر نظر اکثریت برتری دارد و از نظرهای قطعی پیامبر صلی الله علیه و آله، گزینش حضرت علی علیه السلام بود که او

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۱۵

را برای جانشینی خود در روز غدیر و غیر آن برگزید
و به مردم معرفی کرد.

پس، مشورت در تعیین جانشین، بعد از
پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مخالفت آشکار با نظر خداوند و پیامبر
اوست و به هیچ گونه ارزشمند نیست امّا، ما صرف نظر
از این واقعیت، اینک می خواهیم بدانیم که آیا پس از
پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اصولاً شورایی تشکیل شد و اگر شد، آیا
«اکثریت» تحقق یافت یا نه؟

برای گشودن و نمودن این مسأله، نخست،
پاره هایی از تاریخ و قضیه ی سقیفه ی بنی ساعده
را، از دیدگاه مدارک مسلم، به تماشا می نشینیم:

تاریخچه‌ی سقیفه

چون پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ چشم مهربان از جهان فروپوشید، انصار در جایی به نام «سقیفه ی بنی ساعده» گرد آمدند و گفتند:

پس از پیامبر، حکومت و ولایت را به سعدبن عباد، می سپاریم. سعد بیمار بود اما در آن جمع حاضر شد و پس از سپاس خدای چنین گفت:

«...ای «انصار»! برتری شما را در اسلام هیچ گروه دیگر ندارد چرا که پیامبر ۱۳ سال میان قریش بود و ایشان را به ترک بت، و پرستش خدای یگانه خواند اما جز تنی چند، بدو ایمان نیاوردند که آنان هم چندان نمی توانستند از او و ایده ی او دفاع کنند و دین او را بزرگی بخشند تا آن که خداوند شما رابه

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۱۷

سعادت‌مندی برگزید و ایمان به پیامبر و دین او را
روزیتان فرمود و جانبداری از او و دینش را به شما
سپرد و شما همواره بر این پیمان استوار بودید تا او
باخشنودی از شما، رحلت فرمود، اینک با تمامیت
تلاش بر آن باشید که در جانشینی او نوبت به دیگران
نسپارید که حقی است ویژه ی شما...»

انصار گفتند، سخنی به جا گفתי پس اینک تو
باید حکومت و جانشینی را بدست گیری، و برخی
گفتند: اما اگر قریش به ستیزه برخیزند چه خواهیم
کرد؟

گروهی دیگر پاسخ دادند که: خواهیم گفت:
شما امیری از خود و ما نیز امیری از خویش
برمی‌گزینیم.

سعد گفت: این نخستین ضربه و شکست!

به عمر خبر بردند. از پی ابوبکر فرستاد. و او که همراه با علی علیه السلام در خانه ی پیامبر صلی الله علیه و آله، بود، پیام داد که من اینجا گرفتار هستم. عمر دوباره پیغام فرستاد که خبر تازه یی است، از بودن تو ناگزیریم.

ابوبکر از کنار پیکر نازنین پیامبر صلی الله علیه و آله که علی علیه السلام مشغول تجهیز آن بود - بیرون آمد. عمر به او گفت: مگر نمی دانی که انصار در سقیفه گرد آمده اند تا سعد را به خلافت برگزینند؟

پس هر دو بی درنگ به آن جا شتافتند. میان راه ابوعبیده جراح را دیدند. او را نیز با خود بردند... و به سقیفه درآمدند ابوبکر به سخن برخاست که:

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۱۹

«سپاس خدای را و درود بر پیامبر او؛ خداوند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را برای مردم فرستاد تا خدای یگانه را پرستند که آنها خدایان چند گانه را می پرستیدند و می پنداشتند که آنان شافعند و سودی برایشان دارند و بر عرب گران می آمد که دین پدران واگذارند... پس خداوند نخستین مهاجران را این برتری را داد که به دین پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ایمان آورند و برسختیها با آن گرامی، شکیبایی ورزند، پس آنها بعد از وی به این موضوع سزاوارترند. و شما ای انصار کسی برتریتان را در دین انکار نمی کند، پس از مهاجرین کسی به پایه ی شما در نمی رسد پس ما فرمانروایانیم و شما وزیران و مشاوران؛ ما بی نظر شما کاری انجام نخواهیم داد...»

«حباب بن منذر» برخاست و گفت: ای انصار به هوش باشید که زمام امورتان را خود به کف داشته باشید چرا که مردم در پناه شما بودند و کسی را یارای ستیزه با شما نیست! با یکدیگر مخالفت نوزید تا کار به تباهی نکشد. اینان امارت ما نمی پذیرند پس ما باید امیری از خویش داشته باشیم و اینان نیز از خویش.

عمر گفت: هرگز چنین نخواهد شد و عرب به حکومت شما تن در نمی دهد و گردن نمی نهد که پیامبر از شما نبوده است.

حباب دوباره برخاست که:

ای انصار! اختیارتان باخودتان باشد، به سخنان این مرد و یارانش گوش ندهید که حق شما را به

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۲۱

کلی تباه می کند و اگر نگذاشتند، آنان را از این شهر
بیرون کنید و رشته ی کار را به دست گیرید که
سوگند به خدا شما سزاوارترید.

عمر: خدا تو را بکشد!

حباب: تو را بکشد!

ابوعبیده به میانجی گری برخاست که:

ای انصار! شما نخستین گروه بودید که یاری
کردید و ایمان آوردید، پس اول کسی نیز نباشید که
تغییر داده باشد.

در اینجا، بشیربن سعد برخاست و گفت:

ای انصار! سوگند به خدا، اگر ما در جهاد با
مشرکان برتری و در این دین سابقه داریم، اما نظری
جز رضای پروردگار نداریم... ابوبکر گفت: اینک؛

این عمر و این هم ابو عبیده جراح، با هریک
می خواهید بیعت کنید!

و آندو گفتند: نه، سوگند به خدا تو برترین
مهاجرانی و در جایی که تو باشی ما درخور این مقام
نیستیم، دستت را بده تا با تو بیعت کنیم...

و آنگاه تا عمر و ابو عبیده خواستند با ابوبکر
بیعت کنند؛ بشیر بن سعد - از انصار و از قبیله ی
اوس^۱ - بر آنها پیشی گرفت و بیعت کرد...

۱. اوس، و خزرج دو قبیله ی بزرگ و مهم مدینه بودند. که با
هم رقابت داشتند و همین رقابت سبب شد که قبیله ی اوس
در بیعت با ابی بکر عجله و شتاب کنند تا سعد بن عباده جلو
نیفتد.

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۲۳

افراد قبیله ی اوس چون دیدند که بشیر سدّ را شکست و قریش خود را سزاوارتر می داند و خزرج نیز می خواهد سعدبن عباده را امیر کند، پس برخی به برخی گفتند:

به خدای اگر خزرج زمام امور را در دست گیرد، تا همیشه این برتری سهم آنها خواهد بود پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید!
در این هنگام، عمر با سعدبن عباده دست بگریبان شد و به مردم گفت: او را بکشید!... و سعد تا آخر عمر با ابوبکر بیعت نکرد.^۱

۱. البتّه افرادی که بیعت نکردند، بسیار بودند مثل: بنی هاشم، عبّاس و فرزندان‌ش، حباب بن منذر، سلمان فارسی،

داوری کنید!

با دلیل هایی که در زیر برخواهیم شمرد، خواننده در خواهد یافت که داستان سقیفه، نه تنها شورای مسلمانان نبود بلکه دسیسه یی بود برای غصب حق خلافت حضرت علی - که درود خدا بر او - و رسیدن برخی به ریاست:

۱- عمر، به هنگام رفتن به سقیفه، تنها پی ابوبکر فرستاد و نه کس دیگر و ابوبکر با آن که در خانه ی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، بزرگان اصحاب و همراه با حضرت علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام بود، بی آن که به هیچ کس اطلاع

ابوذر، مقداد، عمار، زبیر، خزیمه، ابی بن کعب، فروه، خالد، براء بن عازبو... - فصول المهمه، ص ۴۵.

۱. طبری، ج ۴، ص ۱۸۳۷ به بعد به اختصار.

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۲۵

بدهد، بی سرو صدا مصیبت رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله را فراموش کرد و پیکر پاک آن گرامی را وا گذاشت و به سقیفه شتافت. اگر به راستی، نقشه یی چیده نشده بود، چرا ابوبکر به عمر نگفت ما باید بنی هاشم و یاران پیامبر را خبر کنیم، اکنون واگذار تاجسد پیامبر را به خاک بسپاریم، آنگاه همه با هم به دنبال تعیین خلیفه خواهیم رفت؟

آیا شورا چنین است که سه تن به میان یکی از قبایل شهر در آیند و ایشان را که رأیشان بر ریاست یک تن از خودشان است؛ با چرب زبانی، تهدید، و با دیگر راهها بفریبند و میانشان اختلاف افکنند و با زور و بدزبانی، جریان را به سود خویش پایان دهند

و معتمدین را نیز آگاه نکنند و آنگاه هر کس هم مخالفت ورزد او را بکوبند و بگویند:

با اجماع امت و مصالح عالم اسلام سر ستیزه دارد، و او را اخلاص معرفتی و خویش را حلال کنند و باهمین دستاویزها، اعدام یا تبعید او را اعمال نمایند.

آیا هنگام مشورت در مسأله‌ی چنین عظیم و مهم، دست کم نباید بزرگان اصحاب و بنی هاشم که در ردیف نخستین آنها امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام قرار داشت؛ خبر شوند؟

۲- سقیفه به میدان فوتبال شباهت یافته بود که

بی اختیار برلبان، لبخنده‌ی درد می آورد:

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۲۷

ابوبکر، پس از چرب زبانی ها و
خویشتن ستایی ها به انصار می گوید: این عمر و
این نیز ابوعبیده، با هر کدام که می خواهید بیعت
کنید، گویی هیچ جای چون و چرا نیست که یکی از
این دو باید خلیفه شوند و آن دو نیز که درس
خویش را از پیش خوانده اند؛ خلافت را چون توپ
به خود ابوبکر پاس می دهند و می گویند تا تو
هستی ما چکاره ایم؟

و اهل تسنن، نام این توپ بازی کودکانه را،
اجماع و شورای امت می گذارند!

۳- تصریح عمر به تشکیل نشدن «شورا»

چند سال پس از جریان سقیفه، عمر به هنگام

خلافت خود بر منبر گفت:

« شنیده ام، کسی از شما گفته است اگر عمر بمیرد، من با فلانی بیعت می کنم کسی به این گفته: **إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فُلْتَةً... یعنی: بیعت با ابوبکر بی مشاوره و بی حساب بوده است مغرور نگردهد.**

درست است بیعت با ابوبکر ناگهانی، بی تفکر و حساب ناشده بود اما خدا شرّ آن را نگاهداشت؛ ولی بین شما کسی مثل ابوبکر نیست تا سران قوم از او پیروی کنند»^۱.

اگر واقعاً شورایی در کار بود و بزرگان و اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ با آزادی رأی داده بودند؛ بیعت با ابوبکر فلته و ناگهانی و بی حساب و بی مشورت

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۲۹

نامیده نمی شد و به این عنوان مشهور نمی گردید و شرّ و خطری نداشت.

۴- عمر می گوید: «پس از پیامبر، علی و زبیر و یاران آنان با ما به مخالفت برخاستند و در خانه ی فاطمه گرد آمدند»؛ می پرسیم، این مخالفت صریح را می توان نادیده گرفت؟ به ویژه که عمر خود به آن معترف است.

آیا این است معنای اجماع؟

۵- اگر مسأله ی خلافت می بایست براساس مشورت، بنا گردد، بطور حتم پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پیش از رحلت، شکل و ویژگیهای آن را بیان و یادست کم

اشاره یی می فرمود. آیا با معیارهای خرد همراهست که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ احکام جزئی را بیان فرموده اما در زمینه ی مسأله یی چنین بزرگ، هیچ یادآوری نکرده باشد؟

چگونه حق علی عَلِيٍّ را غضب کردند؟

در جوامع بشری برخی وجود دارند که می خواهند زمام امور را به هرگونه ممکن گردد، به دست گیرند و بر مردم حکومت کنند.

اینان، همواره در پی آنند تا در هر فرصتی به آرمان و هوس خویش دست یازند اگر چه در این راه فرمان خدا و رسول پایمال گردد.

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۳۱

در تاریخ خلافت پیامبر اسلام ﷺ، هر ذهن
کاوشگر ردپایی چونین را می تواند یافت.
و آنان که در سقیفه فراهم آمدند و سنگ اسلام
و اصلاح بر سینه زدند، از همین گروهند.
اینک دگرباره، پاره یی از وقایع همزمان بیماری
و رحلت پیامبر ﷺ را، مرور می کنیم:

۱- لشکر اسامه

پیامبر ﷺ در آخرین دمان حیات خویش در بستر
بیماری به اسامه بن زید که جوانی نوخاسته اما
پیراسته و شایسته بود فرمان داد تا به سپهسالاری
لشکری به جانب موته^۱ حرکت کند...

۱. نزدیک سرحدات روم شرقی آن زمان.

در سپاه او مهاجرین و انصار و از جمله ابوبکر و عمر و ابو عبیده ی جراح و... دیگران بودند.

پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار تأکید می فرمود که حتماً این جبهه را وا مگذارند، حتی اسامه پرسید:

اجازه می فرمایید ما باشیم تا خداوند شما را

شفا عنایت فرماید؟

فرمود: از شهر خارج شوید و با نام خدا حرکت

کنید!

- اگر بیرون روم و لشکر گسیل دارم و شما

چنین بیمار باشید؛ دلم نگران و ناراحت خواهد بود.

فرمود: حرکت کن به پیروزی و عافیت!

اسامه - من خوش ندارم از مسافران از حال

شما بپرسیم.

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۳۳

فرمود: آنچه فرمان دادم، همان کن!
و آنگاه بیهوش شد و چون به هوش آمد،
فرمود:

خدا لعنت کند آن را که از سپاه اسامه کناره
گزیند و آن را ترک کند.^۱ اما در عین حال ابوبکر و
عمر لشکر اسامه را ترک گفتند و به مدینه بازگشتند!

۲- مسأله ی قلم و دوات

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، در آخرین روزهای حیات در بستر
بیماری، فرمان داد تا صفحه یی و دواتی برای او

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱، چاپ
۴ جلدی .

بیاورند و فرمود می خواهم نوشته یی بنویسم که پس
از من گمراه نشوید.

اما برخی گفتند: هذیان می گوید!

ابن عباس می گوید:

در نخستین روزهای خلافت عمر، بر او وارد

شدم.

عمر پرسید: هنوز او (علی رضی الله عنه) خود را خلیفه

می داند؟

- آری.

۱ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۸۶ - صحیح مسلم، کتاب

الوصیه، از قول عمر نقل شده است که: او نسبت به

پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: غلب علیه الوجع.

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۳۵

- آیا گمان می‌برد که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برخلافش

تصریح کرده است؟

- آری، و بیشتر و صریح تر آن که من خود از

پدرم در این مورد پرسیدم و او گفت: علی عَلِيٍّ رَاسِتًا راست می‌گوید.

عمر گفت: پیامبر در حال بیماری می‌خواست

به نام او تصریح کند، اما من نگذاشتم!

از این جمله آشکار می‌گردد که چه کسی در

آن هنگام، به پیامبر نسبت ناروای هذیان داده بوده است.

آیا به راستی عمر از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بهتر می فهمید و مصالح امت اسلام را خوبتر درمی یافت که نگذاشت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به نام علی عَلِيٍّ تصریح فرماید.

سخن را با این نتیجه به پایان می بریم:

آنان که با دسیسه و فریب، بر مسند خلافت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به ناحق تکیه زدند؛ از هنگام رحلت آن گرامی، بلکه از پیشتر، در نقشه های خلیفه تراشی، عامل اصلی بودند و این، همه، نشانه های ریاست خواهی و جاه طلبی است.

همین انگیزه ی ریاست خواهی، باعث آمد که اینان، خارهای سر راه را برچینند چنان که سعد بن عباده را که با خلافت ابوبکر مخالف بود و بدو دست بیعت نسپرد، کشتند و گفتند که «جن» او را کشت! و

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۳۷

هم؛ مالک بن نویره که از مردان بسیار با ایمان و چنان بود که پیامبر در حقّ او می فرمود: هر که می خواهد به مردی از اهل بهشت در نگیرد، به چهره‌ی مالک نگاه کند - چون از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیده بود که خلافت از آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَام است، پس از رحلت پیامبر، هنگامی که به مدینه آمد و شنید و دید که خلافت را به ناحق غصب کرده اند؛ به مخالفت برخاست.

خالد بن ولید او را کشت و به ناموس او تجاوز کرد و هیچ گونه تنبیه و کیفری از سوی خلیفه ندید. دیگر از پلیدکاریهای که در راه استحکام ریاست خواهی آنان انجام شد؛ غصب فدک را باید نام برد.

فدک منطقه ای بود انباشته از باغستانهای سرسبز و بسیار پر درآمد، و در تصرف یگانه دختر گرامی پیامبر حضرت فاطمه - که درود خدا بر آن هر دو ان-.

ابوبکر آن را بازستد و کارگران حضرت فاطمه علیها السلام را از آنجا بیرون رانده فاطمه علیها السلام با ابوبکر به بحث پرداخت و او را محکوم ساخت و ابوبکر سندی به آن گرامی داد که فدک از آن اوست.

اما عمر، آن سند را گرفت و پاره کرد^۱ بی آن که هیچ توییحی از سوی ابوبکر بیند و این خود مسأله‌ی است. و ابوبکر دگرباره، هرگز سندی به فاطمه علیها السلام نداد.

۱. سیره‌ی حلیه، ج ۳، ص ۴۰۰.

درسهایی از اصول دین، شماره بیست و یک / ۳۹

باری، از آنچه گفته آمد جز این بر نمی آید که
اینان مردمی ریاست خواه و خویشتن دوست بودند و
دنیای جوی، و در این راه از هیچگونه جنایتی نیز رو
نمی گردانیدند.